



سی سال پس از انقلاب ۵۷، کالبدشناسی انقلاب

تجربه‌ی دهشت‌ناک‌ترین دوران زندگی خود را سپری کردند؛ و میلیون‌ها نفری، که مجبور به ترک دیار و اختیار پناهندگی در خارج از ایران شدند. به عبارت دیگر، وقوع این انقلاب با خود برای یک نسل کامل از مردم ایران، نکبت و ذلت و تحمل بی‌حقوقی و فرار و تبعید هم به هم‌راه داشته است. جای تعجب نیست، که برای بسیاری از بازماندگان نسلی که در آن انقلاب شرکت داشتند، باور به هر گونه تحول انقلابی جامعه دیگر کاملاً از دست رفته است. و همین‌طور نسل جوان فعلی، که قریب اکثریت آن‌ها بعد از سال ۱۳۵۷ متولد شده‌اند، اولیاء و بزرگان خود را مسئول نکبتی می‌دانند که زندگی متمدنانه و انسانی ممکن را در این دوره از آن‌ها سلب کرده است. این‌ها واقعیاتی است، که اغلب از مقالات و کتبی که به مناسب سال‌گرد این انقلاب مهم نوشته شده و می‌شوند، حذف شده یا به حاشیه گذاشته می‌شوند. البته همیشه می‌توان اظهار کرد، که انقلاب یک پدیده‌ی زنده و متناقض است؛ هیچ ضمانتی برای پیروزی هیچ انقلابی وجود ندارد؛ انقلاب محصول شرایط و عوامل سیالی است؛ و هیچ نسخه‌ای برای پیروزی هیچ انقلابی وجود نداشته و ندارد. این‌ها البته درست است، اما قطعاً نمی‌تواند به این معنا باشد، که ما به عواملی که در این انقلاب به تحکیم موقعیت جناح ناسیونالیست اسلامی بورژوازی ایران و هم‌زمان تضعیف موقعیت جنبش کارگری نقش تعیین‌کننده داشته‌اند، توجه نکنیم و آن‌ها را مورد مذاقه قرار ندهیم. به بخشی از وقایع ماه‌های قبل از قیام بهمن ۱۳۵۷ نگاه کنیم. همان روشن‌فکران و ادبایی که با شب‌های شعرخوانی خود اولین زمره‌های جنبش ضد دیکتاتوری را به راه انداخته بودند و مبشر روشن‌گری و آزاداندیشی محسوب می‌شدند، دست به

شد، زیرا تولید و توزیع خدمات و ثروت در جامعه - با اعتصابات کارگران - به طور اساسی متوقف شد. میلیون‌ها نفری که در این انقلاب شرکت کرده بودند، برای آزادی و برابری مبارزه می‌کردند. برخورداری از حقوق انسانی و اجتماعی عادلانه، به دور از تبعیض و ارتشاء رژیم پهلوی و تعداد خانواده‌های محدودی که از برکت سطله‌ی خاندان پهلوی به ثروت و تجمل غیرقابل‌تصور رسیده بودند، خواست مشترک این توده‌ی عظیم فعال در انقلاب ۱۳۵۷ بود. حتا سران نحله‌ی اسلامی که به برکت این انقلاب به قدرت رسیدند، مجبور بودند وفاداری خود به این خواست برابری و آزادی را اعلام کنند. بدون ابراز علنی وفاداری به چنین خواست‌های انسانی، سران این حرکت مذهبی ارتجاعی هیچ وقت نمی‌توانستند از اعتماد بی‌سابقه‌ی مردم به خود برخوردار شوند. اما علی‌رغم عظمت و شکوه‌مندی انقلاب ۱۳۵۷، یک واقعیت سرسخت در مقابل همه‌ی کسانی قرار دارد که هنوز وفاداری خود را به اهداف عمومی این انقلاب از دست نداده‌اند. این انقلاب شکست خورد و این شکست با خود یکی از مرتجع‌ترین، ضدکارگری‌ترین، ضدانسانی‌ترین و فاسدترین رژیم‌های سیاسی قرن معاصر را به قدرت رساند. البته انقلابات بسیاری قبل از این انقلاب شکست خورده‌اند و آنان که با شکست این انقلابات به قدرت رسیده‌اند، همواره به نام انقلاب، خود را وارث این انقلابات معرفی کرده‌اند. از این رو، آن چه در ایران رخ داد، پدیده‌ی تازه‌ای نیست و بارها در تاریخ اتفاق داده است. ذکر این نکته البته تسلی‌خاطری برای هزاران نفری نیست، که جان خود را در این انقلاب از دست دادند؛ ده‌ها هزار نفری، که برای سال‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی

انقلاب ۱۳۵۷ بی‌شک یک واقعه‌ی عظیم و تعیین‌کننده در تاریخ معاصر ایران است. تخمین زده شده است که به نسبت جمعیت، میزان شرکت توده‌های مردم در این انقلاب حتا از انقلاب روسیه و بسیاری از انقلابات قرن گذشته هم بیش‌تر بوده است. چنین شرکت گسترده‌ای به روشنی گواه یک خواست واقعی و عمیق برای تغییر در جامعه‌ی ایران سی سال گذشته بوده است. این انقلاب، در عین حال، اولین تحول مهمی در تاریخ معاصر ایران است که جنبش کارگری - به عنوان نیروی عمده‌ی نظام سرمایه‌داری - قدرت تعیین‌کننده‌اش برای تعیین و تکلیف کردن تغییر واقعی در جامعه را به نمایش گذاشت. بدون اعتصابات گسترده‌ی کارگران ایران در شش ماه آخر تحولاتی که به قیام بهمن ۱۳۵۷ منجر شد، انقلاب ایران به سرانجام نمی‌رسید. برگزاری هیچ میزان شب‌های شعرخوانی، آشوب‌های طلبه‌ها و مراجع مذهبی، مراسم پیاپی چله‌ی قربانیان سرکوب‌های خونین رژیم پهلوی، و تظاهرات‌های دانشجویی نمی‌توانست به تضعیف اساسی و تسویه حساب نهایی با رژیم حاکمه بیانجامد. این‌ها همه - بدون اعتصابات و اعتراضات کارگری - تنها می‌توانستند برای رژیم شاه و مدافعان جهانی آن «مزاحمت‌هایی» باشند، که در «جزیره‌ی ثبات» ایران برای مدت کوتاهی ناآرامی به وجود آورد و بنابراین، می‌توانستند قابل کنترل باشند. بدون اعتصاب قهرمانانه و تعیین‌کننده‌ی کارگران نفت و کارگران ده‌ها صنایع مهم دیگر، بدون اعتصاب کارکنان خدمات عمومی و دولتی، و مقاومت حماسی این اعتصاب‌گران در مقابل فشارها و تهدیدات حکومت نظامی و قاطعیت آنان در حفظ اعتصابات‌شان، شاه‌راه اقتصادی رژیم شاه از کار نمی‌افتاد. این رژیم از قدرت ساقط





جامعه‌ی ایران، متحدین طبیعی این جریان سیاسی محسوب نمی‌شدند. این، انقلابی بود که در شهرها در جریان بود. ملای ده به سختی می‌توانست کاندیدای رهبری این انقلاب باشد. بسیاری از شرکت‌کنندگان در انقلاب جزو ابواب جمعی مراسم تعزیه خوانی و سینه زنی نبودند. اگر چیزی بود، آن بود که بخش عمده‌ی شرکت‌کنندگان در این انقلاب، نسل جوان به تازگی متجدد جامعه بودند که در اساس برای روایت سنتی از مذهب چیزی به جز تمسخر نداشتند. رهبران جنبش اعتراضی کارگری، که اعتصابات گسترده‌ی آن دوره را هدایت می‌کردند، متدین و اسلامی محسوب نمی‌شدند. فعالین سازمان‌های سیاسی رادیکال هم خود را علنا و به اعتبار آن چه تا آن زمان گفته و نوشته بودند، متمایز از این چنین نحله‌ی ارتجاعی اسلامی می‌دانستند. این‌ها صفوف گسترده و نیروی عظیم آن انقلاب بودند. با این وجود چه چیزی به رهبری جریان ناسیونالیست اسلامی اعتماد به نفس می‌داد، که برای فردای انقلاب طرح و نقشه کامل داشته باشد، گویی این انقلاب، میوه‌ای بود که فقط به آن‌ها تعلق داشت؟

عوامل مهمی در استیلاي قدرت جریان ناسیونالیستی اسلامی در انقلاب ۱۳۵۷ نقش ایفا کردند. از زد و بندهای سیاسی گرفته تا انزوای سیاسی و سرکوب متحدین سابق امثال نهضت آزادی بازرگان، از بنی صدر و مجاهدین خلق گرفته تا حزب توده و اکثریت فداییان خلق، از تشکیل نیروی انتظامی رسمی و شبه رسمی مانند چماق‌داران منحوسی که عامل سرکوب و اختناق ماه‌های اول انقلاب بودند گرفته تا کمیته‌های انقلاب و سپاه پاسداران و دادگاه‌های انقلاب، از ارگان‌های ترور مخالفین سیاسی در داخل و خارج از ایران گرفته تا نیروی بسیج و غیره، همه در این خیزش به قدرت نقش داشتند. درباره‌ی این‌ها بسیار گفته و نوشته شده است و به اندازه‌ی چندین کتاب‌خانه‌ی بزرگ اسناد برای محاکمه و محکومیت سران و عوامل این جریان وجود دارد. اما شکست انقلاب، به مفهوم شکست خواست‌ها و مطالبات آن و به مفهوم تسهیل شرایط به قدرت رسیدن این نحله‌ی ارتجاعی اسلامی از سال‌ها قبل از وقوع قیام ۱۳۵۷ رخ داده بود. در این باره، به جز موارد انگشت شماری، بسیار کم گفته و نوشته شده است.

زمینه‌های فکری انقلاب ۱۳۵۷، ریشه در

آمریکایی شق بهتری است. اما تقلیل دادن سیر تحولات انقلاب ایران به عوامل خارج از جامعه‌ی ایران، ما را از دیدن عوامل مهم داخلی - که نقش اساسی در شکل دادن به سیر این انقلاب داشتند - باز می‌دارد. وجود و عمق توهمی، که در جامعه نسبت به رهبران جریان ناسیونالیستی مذهبی وجود داشت را نمی‌توان فقط به فعالیت وسایل ارتباط جمعی غرب نسبت داد، هر چند که آن‌ها در تبدیل خمینی از یک رهبر سیاسی مهجور به یک شخصیت بین‌المللی نقش مهمی ایفا کردند.

کتاب‌های زیادی که درباره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ در این سی سال منتشر شده‌اند، به ویژه زندگی‌نامه‌ها و خاطرات شخصی‌ای که از طرف شخصیت‌های عمده‌ی حکومت اسلامی تهیه شده‌اند، یک تصویر معین از این جریان ناسیونالیست اسلامی به دست می‌دهند. این جریان تنها جریان سیاسی مطرحی بود، که پیش نویس قانون اساسی حکومت آتی مورد نظرش را در تبعید تهیه کرده و با خود به ایران آورده بود؛ از طرحی با جزییات کافی برای نحوه‌ی انتقال قدرت به خود و تقابل با جریان‌های دیگر برخوردار بود؛ و درباره‌ی موقعیت آتی بین‌المللی ایران و روابط آن با کشورهای دیگر مذاقه کرده بود؛ و تنها جریانی بود، که با آمادگی سیاسی، تشکیلاتی و تدارکاتی کافی برای غصب کامل قدرت به استقبال قیام ۱۳۵۷ رفته بود. اما چه چیزی به این جریان این اعتماد به نفس را می‌داد؟ و این جریان چگونه می‌دانست، که توهم جامعه به آن برای جهش‌اش به قدرت تا زمان کافی دوام خواهد آورد؟ بسیاری از نیروهای درگیر در تحولات آن دوره‌ی

سینه و سر به زیر به دیدار امام رقتند تا از او درباره‌ی آن چه باید برای دفاع از این آرمان‌ها انجام داد، جویای رهنمود شوند؛ گویی که این امام به حکم آن چه تا آن زمان گفته و نوشته بود، می‌توانست مدافع چیزی جز ارتجاع و تعصب و انجماد فکری باشد! رهبران کارگری اعتصاب عظیم نفت نیز سرانجام خود را قانع کردند، که به استقبال نماینده‌ی این امام بروند و رهبری معنوی او بر اعتصاب خود و به طریق اولی، جنبش اعتصابی کارگری آن دوره را بپذیرند؛ گویی که این امام هیچ‌گاه کلامی در قایل شدن نقش کارگران در این انقلاب و ضمانت حقوق آن‌ها به عنوان کارگر در فردای انقلاب گفته بود! قریب به اتفاق جریانات رادیکال سیاسی آن سال‌ها، که برای کسب حقوق مدنی و سیاسی علیه حکومت دیکتاتوری شاه مبارزه کرده بودند، در فردای انقلاب نسبت به غصب حقوق مدنی و سیاسی و آزادی بیان بی تفاوتی نشان دادند، تا مبادا باعث تشتت و تفرقه در صفوف انقلاب بر علیه نظام گذشته و امپریالیسم آمریکا شوند! به این لیست قطعاً می‌توان افزود و درباره‌ی کم و کیف آن می‌توان مشاجره کرد، اما توهم عظیمی که نسبت به رهبران جریان ناسیونالیستی اسلامی در آن دوره وجود داشت را قطعاً نمی‌توان ندیده گرفت یا انکار کرد.

البته کسی نمی‌تواند نقش مهم وسایل ارتباط جمعی بورژوازی غرب در شخصیت ساختن از رهبران مذهبی آن دوره را انکار کند. کما این که سران کشورهای غربی در کنفرانس گوادالوپ تصمیم گرفته بودند، که روی کار آمدن جریان ناسیونالیستی مذهبی به هر حال از به قدرت نزدیک شدن جریانات چپ ضد



کودتای مرداد ۱۳۳۲ داشت، که به سرنگونی حکومت مصدق و بازگشت و تحکیم رژیم محمدرضا شاه منجر شده بود. این کودتا با خود دوره‌ی کوتاه و بی ثبات حکومت پارلمانی به همراه فعالیت گسترده‌ی جنبش سندیکایی در ایران را به پایان رساند. با این کودتا، یک وقفه‌ی چند دهه‌ای در تاریخ جنبش کارگری به وجود آمد. به جز موارد محدودی، بسیاری از رهبران این جنبش و تجارب آن‌ها به فراموشی سپرده شدند. سازمان‌های سراسری جنبش کارگری تماما از بین رفتند و میلیون‌ها توده‌ی جدید کارگری که در اثر اصلاحات ارضی دهه‌ی ۱۳۴۰ شمسی از روستاها به مراکز صنعتی و شهرها سرازیر شدند، از تجارب گسترده‌ی دهه‌ی ۱۳۲۰ این جنبش کاملا محروم ماندند. این کودتا، همین طور، ایده‌ی تحول تدریجی و مسالمت آمیز رژیم شاه را به حاشیه راند. در متن تحولات سیاسی مهمی، که در سراسر جهان آن دوره در جریان بود و به استقلال کشورهای قبلا مستعمره و روی کار آمدن نیروهای سیاسی مخالفت غرب منجر شده بود، که الگوی اقتصاد خودکفا و حکومت سیاسی متمرکز و قدرت مند را دنبال می کردند، افق آتی تحول اساسی جامعه ایران نیز شکل می گرفت: رژیم شاه باید با قهر کنار گذاشته می شد و به جای آن یک حکومت متمرکز، خودکفا و ضدآمریکایی به وجود می آمد. این بستر مشترک سیاسی همه‌ی جریانات مخالف حکومت شاه بود. در این بستر، از جریانات رادیکال سیاسی دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی مانند چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق گرفته تا بازماندگان سیاسی دهه‌ی ۱۳۲۰ شمسی مانند حزب توده و جناح‌های چپ جبهه ملی و جریانات مذهبی امثال فداییان اسلام و حجتیه، همه مشترک بودند. این اشتراک سیاسی از آن جا ناشی می شد، که مضمون این حکومت آتی، اقتصاد آن و الگوی سیاسی آن در هاله‌ی شعارهای عمومی و خلقی ناروشن مانده بود. خصوصیت سلبی این افق، جای چندانی برای محتوای اثباتی آن باقی نمی گذاشت. بالاخره معلوم نبود بر سر حقوق فردی و شهروندی چه می آید، حقوق کارگر برای شکل و تحزب چه می شود، میزان آزادی بیان چه خواهد بود، تولید و توزیع ثروت در جامعه چگونه تعیین خواهد شد، و چگونه صرف ساقط شدن رژیم شاه برای این سئوالات پاسخ روشن به وجود خواهد آورد. در

حقیقت، فعالیت‌های سیاسی ضد آمریکایی و ضد غربی جریانات چریکی آن سال‌ها، فضای فکری روشن فکران آن دوره و انتشار کتاب‌های با نفوذی امثال «غرب زدگی» جلال آل احمد، این گفتمان ضدغربی، ناروشن و خلقی را به یک افق عمومی در مقابل رژیم شاه تبدیل کرده بود.

البته در اوایل سال‌های ۱۳۴۰ شمسی، بین جریانات ناسیونالیستی اسلامی و بخش رادیکال و چپ جامعه یک فاصله‌ی واقعی وجود داشت. جریانات ناسیونالیستی مذهبی یا با امثال آیت الله کاشانی و بهبهانی تداعی می شدند، که عامل بند و بست‌های دهه‌ی ۱۳۲۰ و سرنگونی حکومت مصدق به حساب می آمدند و یا با جریانات ارتجاعی امثال فداییان اسلام، که با هر گونه تجددخواهی مخالفت داشتند و در مقابل قوانینی که بساط ارباب رعیتی را در روستاها برداشته بود و برای زنان حقوق برابر در آموزش و پرورش و خانواده و حق رای دادن قایل شده بود، مخالف بودند. این تصور از مذهب برای نسل جوانی که به تدریج وارد بازار کار و جامعه می شد، تصوری بود که باعث دوری آن‌ها از مذهب می شد.

تحول مهم دیگری که در دهه‌ی قبل از انقلاب ۱۳۵۷ در جامعه رخ داد، عروج نوعی تشیع اسلامی متجدد شده بود. ملای ده مایه‌ی تمسخر جوانان شهری بود، چه رسد به قشر با مطالعه و روشن فکر جامعه. اما امثال شریعتی، بازرگان، سبحانی، پیمان و نهادهایی مانند حسینی‌ی ارشاد و سازمان‌های سیاسی‌ای مانند سازمان مجاهدین خلق، عواملی بودند که کارمایه‌ی معنوی، فکری و سیاسی جدیدی به جریان مذهبی در ایران دادند. این‌ها عواملی بودند، که با عرضه‌ی یک روایت امروزی از تشیع به این نحله‌ی اسلامی اعتبار اجتماعی جدیدی دادند، تا بتواند مقبول نسل جوان ایرانی شود. در حقیقت، آیت الله بهشتی که یکی از طراحان زیرک حکومت اسلامی بود، خود از نقش امثال شریعتی در تغییر طرز تلقی نسل جوان در ایران نسبت به مذهب قدردانی کرده و پیروزی حکومت اسلامی را بدون کمک فکری امثال وی غیرممکن دانسته است. جریان «تجددخواه» تشیع در ایران، در این دهه، چهره‌ی این نحله‌ی اسلامی را در بین نسل جوان و حتا غیرمذهبیون تغییر داد. انگار فراموش شده بود، که تشیع حرکتی مذهبی است که تاریخ آن از همان شروع با خون و خون‌ریزی همراه بوده است؛ که

سلسله‌ی مذهبی آن مانند حکومت پادشاهان، خانوادگی و خونی بوده است؛ که غالب شدن آن در ایران به مدد قتل و کشتار بی سابقه‌ی حکومت صفوی و سپس قداره‌بندی پادشاهان قاجار ممکن شده است؛ که در تاریخ صد ساله قبل از انقلاب، همواره در کنار مرتجع‌ترین خواست‌ها و عقب مانده‌ترین افکار قرار داشته است. این تاریخ نکبت بار و خونین به یک بار به چیز متفاوتی تبدیل شد. این بار وکلای تحصیل کرده از پاریس، با آمیزش اسلام و مکاتب فلسفی غربی، تشیع را به یک هویت مقبول ضد غربی و ناسیونالیستی برای نسل جوان در ایران تبدیل کردند. این روایت تلطیف یافته از تشیع و روی آوردن توده‌ی وسیع جوانان به آن، اسلام سیاسی را که قبلا در بستر عمومی ضد شاهی، یک جریان حاشیه‌ای بود به یک جریان مقبول و فراگیر تبدیل کرد. این بار اسلام سیاسی -مانند لیبرالیسم و کمونیسم- می توانست خود را یک نیروی معتبر برای جایگزینی حکومت شاه معرفی کند.

این‌ها همه البته در شرایطی رخ می داد، که جریانات اسلامی به لطف سیاست جدید آمریکا موسوم به «کمربند سبز»، که توسط مشاور امنیت ملی کارتر طراحی شده بود، از امکان و فرجه‌ی قابل ملاحظه‌ای برای رشد و توسعه در کشورهای هم‌جوار شوروی سابق و در خاورمیانه نیز برخوردار شده بودند. مطابق این طرح، کشورهای متحد آمریکا می‌بایست با فراهم آوردن امکان فعالیت برای جریانات اسلامی نفوذ جریانات چپ و مارکسیست، که از نقطه نظر دولت آمریکا همگی فقط می توانستند مدافع شوروی باشند، را مهار کرده و از تفوق ایدئولوژیک آن‌ها در بین روشن فکران و نسل جوان این کشورها جلوگیری کنند. بی جهت نبود که در آن سال‌ها، هزاران مسجد جدید در ایران یا ساخته و یا نوسازی شدند و جریانات اسلامی در سایر کشورهای هم‌جوار ایران و در خاورمیانه از امکانات فعالیت قابل ملاحظه‌ای نسبت به گذشته برخوردار گشتند.

البته دقیقا در چنین شرایطی، نه فقط عقاید و جریانات مذهبی، به جز چند نمونه‌ی منحصر به فرد، مورد کم‌ترین انتقاد و تقابل فکری و ایدئولوژیک قرار نگرفتند، بلکه در بین فعالین و سازمان‌های چپ مماشات فکری با مذهب و تکریم آن تحت عنوان تحکیم صف مبارزه علیه شاه و امپریالیسم آمریکا کاملا مرسوم بود. این وضعیت فقط می توانست به نحله‌ی



مذهبی ناسیونالیستی ضد آمریکایی مشروعیت بدهد و دیگر از این جا تا زمانی که معمین حوزه‌ی قم به پرچم دار صف انقلاب کارگران و توده‌ی مردم و نماینده‌ی مشروع جامعه در مقابل حکومت شاه تبدیل شوند و بقیه‌ی اقشار جامعه را به سکوی پرش خود برای رسیدن به قدرت تبدیل کنند، فاصله‌ی چندانی باقی نمی‌ماند.

جریان مذهبی ناسیونالیستی، که به مدد جنبش اعتراضی و گسترده‌ی کارگران و توده‌ی مردم به جلو رانده شده بود، به خوبی واقف بود که توهمی که جامعه به رهبری آن داشت، فقط می‌توانست یک توهم موقت باشد. آن‌ها آگاه بودند هر اندازه که صفوف مبارزان این انقلاب، رژیم شاه را به عقب براند و نهادها و تشکل‌های سراسری خود را به وجود آورد، به همان میزان انکار نقش آن در این انقلاب سخت‌تر خواهد شد. از این رو، برای آنان روشن بود که هر میزان عقب نشینی دولت بختیار در مقابل اعتراضات و اعتصابات کارگری که به پذیرش خواست‌های عمومی طبقه‌ی کارگر و امکان تشکیل سازمان‌های سراسری آن‌ها منجر شود، به همان اندازه اقتدار آن‌ها در تعیین سیر آتی انقلاب را تحکیم خواهد کرد؛ زیرا این‌ها همه عقب نشینی‌های یک رژیم ورشکسته و تضعیف شده در مقابل صفوف مستحکم کارگران بودند و به این اعتبار، فقط می‌توانستند به افزایش اعتماد به نفس و تقویت اراده‌ی کارگران برای رسیدن به خواست‌های پیش‌تر منجر شوند. در مقابل، سرنگونی سریع حکومت بختیار فقط می‌توانست موقعیت این جریان مذهبی را تحکیم کند و توازن قوا را به ضرر جنبش کارگری تغییر دهد؛ زیرا این جنبش دیگر نه با یک رژیم فرتوت و ورشکسته، بلکه با حاکمین تازه به قدرت رسیده‌ای مواجه می‌شد که اعتبار و اقتدار خود را از یک انقلاب عظیم می‌گرفت.

به همین ترتیب، گشایشی که در آزادی بیان و انتشار مطبوعات به وجود آمده بود، می‌توانست به سرعت شعله‌ی انتقاد را متوجه این جریان مذهبی ناسیونالیستی کند و تناقضات و عقاید و مطالبات ارتجاعی آن را هم به نقد کشد. توسعه‌ی نفوذ این مطبوعات در صورت طولانی شدن حکومت بختیار، به وضعیتی منجر می‌شد که بعداً به سختی قابل کنترل بود. در عوض، سقوط سریع حکومت بختیار و روی کار آمدن جریان مذهبی ناسیونالیستی، این مطبوعات

را در مقابل کسانی قرار می‌داد که این بار به اعتبار یک انقلاب می‌توانستند تقاضای مهار و کنترل آن‌ها را بکنند.

در یک کلام، شرایط انقلابی آن دوره، شرایطی که هر روز آن به اندازه‌ی ماه‌ها و سال‌ها به تجارب و قابلیت تشکل و آگاهی شرکت کنندگان در این انقلاب منجر می‌شد، یک گشایش تاریخی برای جریانات رادیکال، کارگری و مترقی جامعه بود. خمینی و هم‌راهان وی در نوفل لوشاتو، واقع در حومه‌ی پاریس، با نگرانی تمام این وضعیت را دنبال می‌کردند. همان‌طور که امثال بازرگان و رهبران نهضت آزادی در ایران از توسعه‌ی پیش‌تر این وضعیت به ترس افتاده بودند. در این نگرانی، البته بورژوازی غرب - که آگاهانه خمینی را به جلوی صحنه آورده بود - نیز کاملاً شریک بود. طعنه‌ی تاریخ است که در این شرایط انقلابی، جریانی که خود را نماینده و رهبر انقلاب می‌دانست و هدف خود را تقابل با امپریالیسم آمریکا و غرب عنوان می‌کرد، با این امپریالیسم یک وجه اشتراک کامل داشت: چگونه می‌توان این انقلاب را محدود، کنترل و بالاخره سرکوب کرد. اما زمان کوتاهی برای انجام این وظیفه وجود داشت و این‌ها، همگی، به کوتاه بودن این دوره واقف بودند.

اهمیت کوتاه بودن این دوره، چنان بود که دولت آمریکا از شاه خواست کشور را ترک کند. سپس، بساط شورای سلطنت او را فوراً برچید؛ ژنرال ارشد خود را برای خط و نشان کشیدن و توجیه افسران سلطنت طلب ارتش شاه به ایران فرستاد؛ و سرانجام هواپیماهای جنگی فرانسه، هوایمای حامل خمینی و هم‌راهان او به ایران را بدرقه کردند.

خمینی و هم‌راهان او می‌دانستند، که این فضای مذهبی را باید به انقلاب تحمیل کنند تا بتوانند توهم به رهبری‌شان را حفظ کنند و به این منظور، از هر عاملی که به تشجیع احساسات مذهبی منجر می‌شد، استفاده کردند. به عنوان مثال، شواهد قوی‌ای وجود دارد که آتش سوزی سینما رکس آبادان در بیست و هشتم مرداد ۱۳۵۷، که در آن چند صد نفر از جمله زنان و کودکان کشته شدند و شدت آتش سوزی هم به حدی بود که جسد بسیاری از قربانیان هیچ وقت قابل شناسایی نشد، توسط جریانات وابسته به خمینی صورت گرفته بود. این اقدام برای تشنج فضای عمومی و به خیابان کشیدن مردم برای تقابل رویارو با ارتش شاه سازمان داده شده بود و به تقویت بیش‌تر خواست‌های مذهبی این جریان کمک کرد. حمله به بانک‌ها، کاباره‌ها، سینماها، و فشار بیش‌تر به زنان که در تظاهرات باید نجابت اسلامی را رعایت می‌کردند، مراسم کفن پوشی، قرآن خوانی، و بالاخره وارد کردن شعار جمهوری اسلامی در تظاهرات بزرگ تاسوعا و عاشورا، همه اقدامات حساب شده‌ی این جریان ناسیونالیست مذهبی برای تحمیل خود به صفوف انقلاب بودند. فضای متشنج و التهاب روزهایی که بر صفوف کشته شدگان مردم در تقابل با نیروهای انتظامی حکومت شاه اضافه می‌شد، جایی برای ابراز تردید و انتقاد باقی نمی‌گذاشت و این دقیقاً همان چیزی بود، که خمینی و هم‌راهان او از ایجاد این وضعیت می‌خواستند و از آن بهره می‌بردند؛ چرا که هر وقفه‌ای که فضایی برای بازاندیشی و انتقاد به وجود می‌آورد، می‌توانست به فرصتی برای رفع توهمات توده‌ی مردم نسبت به این



جریان ناسیونالیستی مذهبی تبدیل شود. قیام بهمن ۱۳۵۷ در شرایطی رخ داد، که برای کسب قدرت فقط جریان ناسیونالیستی مذهبی در بهترین موقعیت قرار داشت. این قیام برای سایر اقشار جامعه، به ویژه کارگرانی که با اعتصابات گسترده‌ی خود باعث و بانی اصلی تضعیف حکومت شاه بودند، یک واقعه‌ی زودرس بود، که سرانجام آن‌ها را صرفاً به سکوی پرش غاصبین جدید حکومت بورژوازی در ایران تبدیل کرد. پیروزی سریع قیام، توهم به حکومت نوپای خمینی را به مراتب افزایش داد و آن را در وضعیتی قرار داد، تا از برکت فرصتی که این دوره‌ی متوهم برای آن به وجود آورده بود، ابزار جدید سرکوب خود را سازمان دهد و آن چه از ابزار سرکوب گذشته هم قابل بازسازی بود را ترمیم کند. برای شروع، امثال آیت‌الله بهشتی و هم‌قطاران او در حزب جمهوری اسلامی، صف عظیم چماق‌داران حزب الهی را سازمان دادند تا در دل مخالفین خود ترس و وحشت به وجود آورند. بعد نوبت کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران، ساوا و نهادهای دیگر رسید. در کمی بیش‌تر از دو سال، این رژیم برای یک رودرویی اساسی با هر چه از آن انقلاب بازمانده بود، آماده شد. آن چه بعد از آن رخ داد، لزوم به بازگویی ندارد. آمار کشته شدگان، اعدام شدگان، دستگیرشدگان و زندانیان، فراریان و آوارگان سیاسی، و میلیون‌ها نفری که زندگی و آرامش خود را برای همیشه از دست دادند، بیش از آن طولانی است که بتوان در این جا به طور مشروح از آن‌ها یاد کرد.

گذشت زمان، آن هم یک دوره سی ساله، این فرصت را به دست می‌دهد تا بتوان به انقلاب ۱۳۵۷ به دور از آفت و خیزها و هیجان‌های لحظه‌ای و کوتاه مدت آن نگاه کرد. شاید مهم‌تر از هر چیز، شکست این انقلاب یادآور این امر مهم است که پیروزی یا شکست یک انقلاب، تنها محصول دوره‌ی کوتاهی که در آن تظاهرات‌ها، اعتصابات‌ها و درگیرهای خیابانی و بالاخره قیام رخ می‌دهد، نیست. انقلاب تحول مهمی بر سرافق متفاوتی است، که یک جامعه در مقابل خود قرار می‌دهد؛ همان افقی که باید به آگاهی سیاسی و عملی میلیون‌ها کارگر و زحمت‌کش و مبارزانی تبدیل شود، که بدون شرکت آن‌ها هیچ وقت عمل انقلابی رخ نخواهد داد. افق انقلاب ۱۳۵۷، محصول دو دهه قبل از شروع این انقلاب است. هم چنان که افق انقلاب آتی

در ایران هم محصول چند دهه قبل از آن خواهد بود.

جنبش کارگری ایران باید متوجه شود که در تاریخ معاصر ایران، این برای دومین بار بود که طبقه‌ی بورژوازی ایران از این جنبش برای به قدرت رسیدن نمایندگان خود استفاده کرده است. و هر بار نیز پیروزی این یا آن جناح بورژوازی، فقط به تضعیف و سرکوب بعدی این جنبش منجر شده است. بار اول: نقشی بود که جنبش کارگری در به قدرت رساندن حکومت مصدق ایفا کرد. بدون اعتراضات گسترده‌ی کارگران نفت و همین‌طور شرکت کارگران بنادر، حمل و نقل و صنایع دیگر، جنبش ناسیونالیستی‌ای که مصدق در راس آن قرار داشت و از حمایت حزب توده نیز برخوردار بود، هیچ وقت نمی‌توانست به قدرت برسد. بار دوم: نقشی بود که کارگران در انقلاب ۱۳۵۷ ایفا کردند و در عمل به سکوی پرش جریان ناسیونالیستی مذهبی برای رسیدن به قدرت تبدیل شدند. در هر دو بار گذشته، بورژوازی ایران در لحظات تعیین‌کننده از تفوق فکری و ایدئولوژیک برخوردار بود؛ زیرا توانسته بود افق آینده برای سیر تحولات را از قبل تعیین و آن را به باور عمومی و همگانی تبدیل کند.

در شرایطی که امروزه جامعه‌ی ایران دست‌خوش تحولات جدیدی است و حکومت بورژوازی به روال گذشته نمی‌تواند تداوم حاکمیت خود را تضمین کند، بار دیگر گرایش‌های مختلف بورژوازی برای تحمیل یک روایت جدید به منظور تحکیم موقعیت سرمایه‌داری در ایران به صحنه آمده‌اند و برای تبدیل افق مورد نظر خود به یک باور عمومی و همگانی تلاش می‌کنند. در چنین فضایی، جنبش کارگری نیز باید افق خود برای این آینده‌ی بدون جمهوری اسلامی را بیان کند. غرق شدن در مسایل جاری و بی‌اهمیت جلوه دادن تعیین و تدقیق چنین افقی، نه فقط یک غفلت اساسی است، بلکه یک اشتباه تاریخی است که نسل فعلی جنبش کارگری - همانند اسلاف قبلی خود - عواقب آن را با فقر، نکبت، بی‌حقوقی و هزاران زندانی، فراری و کشته پرداخت خواهد کرد. رهبران گذشته‌ی جنبش کارگری، که هنوز پرداختن به چنین امری را عاملی برای دور نگه داشتن کارگران از مسایل مبرم و فوری خود می‌دانند و بر صرفاً صنفی بودن جنبش کارگری تاکید می‌کنند، تنها نشان می‌دهند که تا چه اندازه از تجربه‌ی تاریخی انقلاب ۱۳۵۷

درس نگرفته‌اند؛ همان تجربه‌ای که خود برای آن هزینه‌ی گزافی پرداخت کرده‌اند.

مساله بر سر این نیست، که کارگران برای انقلاب آتی چه باید بکنند. کاملاً بر عکس، مساله بر سر این است، که انقلاب آتی برای کارگران چه باید بکند. پاسخ به این سؤال چندان دشوار نیست. اگر قرار است بار دیگر نسل فعلی کارگران در ایران برای تغییر صحنه‌ی سیاسی ایران پا به عرصه بگذارد و متحمل فداکاری و تضیقات بیش‌تری شود، این تغییر اوضاع بی‌شک باید به موقعیت آن‌ها به عنوان برده‌ی مزدی در جامعه پایان دهد. طبقات دیگر می‌توانند هر تصویری که می‌خواهند برای انقلاب آتی ترسیم کنند، تصویری که در آن جناح‌های مختلف بورژوازی - چه آن‌ها که در درون و یا بیرون حکومت فعلی هستند - در آرایشی جدید و با حمایت این یا آن قطب بورژوازی جهانی، سکان امور را به دست خواهند گرفت و مبانی نظام سرمایه‌داری در ایران را مجدداً تحکیم می‌کنند. در مقابل همه‌ی این‌ها، جنبش کارگری از هم اکنون - و بدون اما و اگر - افق جامعه‌ای بدون سرمایه‌داری را باید طلب کند؛ جامعه‌ای که دیگر بدون مناسبات بردگی مزدی، یعنی بدون شرایطی است که استثمار و به طریق اولی بی‌حقوقی کارگر را هر روز ابقا و تمدید می‌کند. این افقی است که کارگران در تمایز با اقشار دیگر جامعه، که در تغییر رژیم حکومت اسلامی هم ذی‌نفع هستند، باید برافرازند. و به این منظور، نباید بار دیگر اجازه دهند رهبران جنبش‌های دیگر خود را به نام جامعه، نماینده‌ی آن‌ها نیز جا بزنند.

طبقات دیگر درباره‌ی تجارب انقلاب ۱۳۵۷ زیاد نوشته‌اند و باز هم خواهند نوشت. جنبش کارگری هم باید بداند، که تجربه‌ی مهم این انقلاب برای آن‌ها، این است که در انقلابی که این جنبش برای افق طبقات دیگر مبارزه می‌کند و رهبری طبقات دیگر را بر خود پذیرفته است، با آن همان رفتاری خواهد شد که تاکنون با جنبش کارگری در تاریخ معاصر ایران شده است. به عبارت دیگر، کارگران بار دیگر به ابزار استیلائی نمایندگان جدید بورژوازی ایران تبدیل خواهند شد و با این کار، موقعیت خود را به عنوان برده‌ی مزدی در جامعه بازتولید خواهند کرد.

فوری‌ی ۲۰۰۹

